

## دایی جان ناپلئونیسیم تاریخی. ایرج اسماعیل پور قوچانی

۱۵۲

سی و شش سال از نگارش رمان موفقیت آمیز دائی جان ناپلئون می گذرد. فی الواقع، چیزی در این رمان هست که موجبات محبوبیتش را در میان ما ایرانیها فراهم آورده، و ادارمان می دارد تا با هر جمله ساده ای که از دهان پرسوناژهای رمان بیرون می پرد شلیک خنده را سر دهیم و سپس کلام آنها را در فهرست اصطلاحات یومیه خود جای دهیم: "مومنّت" و "دروغ چجرا تا قبر آآآ...، بهوت افسرداهه"، "....." کار، کار، انگلیساست" و علی الخصوص این آخری که تنها از دهان دائی جان ناپلئون - این دن کیشوت وطنی - شنیده می شود و امروز مبدل به یک ضرب المثل سیاسی شده است تا اعتقاد خودمان را به تئوری توطئه در زیر لفاف نازکی از طنز پنهان کنیم.

به راستی که خالقان اثر هنری پیش از آنکه خالق باشند کاشفان حوزه های دلمه کرده و آبنه های به چرک نشسته اجتماع خود هستند که هر بار از جایی سر بر می آورد، از طریق انواع مکانیسم های خود تنظیم گر خود اجتماع سرکوب و لاپوشانی می شوند و اصولاً روانشناسی خود یکی از مدرنترین وسیله های چنین لاپوشانی هایی است که کارکردش ارجاع تمامی آن مسائلی است که سیاسیون نان به نرخ روز خور از پشش بر نیامده اند و حالا تمامی بار

آن را از طریق انواع برچسب های بیماری های روانی می خواهند بر دوش فرد بگذارند؛ انگار این تقصیر فرد است که بیکار است و یا اینکه اگر هم کاری دارد دلش نمی خواهد میان بیدارباش امروز ساعت شماطه دار و بدن کرخت شده از کار بی معنی هر روز دل دومی را بشکنند و علی رغم قیافه هراسناک آقای رئیس و جرائم نقدی ای که به ازای هر دقیقه دیر کرد همین طور تصاعدی بالا می روند مراسم شکنجه آور بیداری را نیم ساعت به تعویق می اندازد، شکنجه ای درست مانند مردن که در آن روح می گوید برخیز و بدن می گوید نع!

این سیستم همچون حلقه بسته اوبیوس در ریاضیات یک سیکل بسته است که در آن سالم ترین فرد همان بیمارترین است و سربراه ترین کارمند این نظام دیوان سالار عظیم الجثه موجود مسخ شده حقیری است که یک روز مانند گریگور سامسای بی نوای رمان کافکا از پس خوابی دشوار در می یابد که به یک سوسک که به پشت در رختخوابش افتاده است دگردیسی



ما با بیگانه هراسی به خود هویت مجدد می دهیم و با بیگانه گرایی هویت فعلی خودمان را در جستجوی یک هویت موهوم به خطر می اندازیم. در پهنه های فنودالی قدیم این هویت از طریق سکونت در یک قلعه و عضویت در یک فنود معنا می یافت و دیوار قلعه حساری می شد برای جدایی میان «خود» و «دیگری» که همان «همسایه خطرناک» است درست مانند پوست بدن که مرز میان خود و دیگری است.

یافته و باز هم صد البته مسئول مستقیم چنین وضعیت خجالت باری خود اوست و نه سیاسیون نان به نرخ روز خوری که چنین خواب دشواری را برای تک تک ما تدارک دیده اند و الحق که از میان انبوه ناسزاهایی که بی ادبیات در اختیار ما گذاشته است این نان به نرخ روز خوری عجیب به سیاست می چسبد چون اگر سیاست را همان پلیسی بگیریم که در آن پلیس به معنای شهر است درست مانند شهر بی غایت است. یک شهر اگر غایتی هم داشته باشد حداکثر این است که شهر بماند. تمام غایت شهر روزمرگی و حفظ وضع موجود است و پلیس هم به معنای امروزی آن وظیفه اش حفاظت از این وضع موجود است ولی برای توجیه موجودیت خود به نحو متناقض نمایی به جنایت محتاج است درست همانطور که مدعیان نظم نوین جهانی به القاعده، نیروی پلیس، برای توجیه دخالت در زندگی خصوصی شهروندان و استعمار، برای توجیه مداخلات خود در سایر کشورها نیازمند ساخت انواع و اقسام تئوریهای توطئه هستند که مدام از طریق انواع فیلم های پلیسی و جاسوسی و تروریستی و... تبلیغ رسانه ای می شوند.

و به این ترتیب دیگر صدای معترضی نمی ماند و اگر هم بماند فوراً از طریق انواع مکانیسم های خود تنظیم گر، سرکوب و لاپوشانی می شوند.

همانطور که در ابتدای بحث آوردیم روانشناسی یکی از مدرنترین وسیله هایی است که کارش ارجاع دادن تمامی مسائل است به خود فرد و این کار با چنان مهارت و صورت معصومانه ای انجام می گیرد که دیگر مانند وزن گوش و بینی حس نمی شود و به همین دلیل هم هست که ماسخن یک سرباز دون پایه هندی را در مورد دایی جان ناپلئون که در آخر زمان بجای یک مارشال عالی رتبه انگلیسی به دایی جان قالبش کرده اند به مثابه یک گزاره عقلانی درست می پذیریم و متأسفانه هم صدای با او باور می کنیم که دایی جان را باید روانه تیمارستان کرد تا احتمالاً تحت درمان نوعی حاد از پارانوئیا قرار بگیرد.

این در حالی است که قهرمان وطنی ما درست مانند دن کیشوت میگل دو سروانتس یک سر و گردن از انبوه هرزگانی که اطرافش را گرفته اند بالاتر است

حداقل اش این است که وطن فروش نیست و به جان از ارزش های طبقه ای که به آن تعلق دارد دفاع می کند و لو که این طبقه رو به اضمحلال باشد و یا اندک اندک جای خود را به بازاریان بی طبقه و نان به نرخ روز خور تازه به دوران رسیده داده باشد که نماینده حی و حاضر آن شوهر خواهر اوست. تنها عیب کار دانی جان ناپلئون این است که زورش به این حوالت تاریخی جدید که از راه رسیده است نمی چربد و گرنه این او بود که می بایستی برای نامگذاری لاقیدی و بی غیرتی و بیگانه پرستی و وطن فروشی و هزار عیب و هزار عیب و مرض اطرافیان خود به دنبال اسم بگردد ولی افسوس که زورش نرسید، همانطور که زور دُن کیشوت، این آخرین نماینده فتودالیزم و رشکسته اروپا، به بورژوازی که تمامی اروپا را در نور دیده بود و بر آستانه ی اسپانیا رسیده بود نرسید.

یکی از دلایل محبوبیت رمان دانی جان ناپلئون در میان ما این است که مردم ما هیچگاه خود را عاملی تعیین کننده در اداره جامعه نیافته اند و میهن شان را همیشه قدرت های دیگری که زورشان به آنها نرسیده است اداره کرده اند و این واقعیت موجود باوری درونی در تک تک ما شده است که گویی همیشه باید کاسه ای زیر نیم کاسه باشد و لذا مطابق این تئوری توطئه کماکان باور داریم که هم اکنون نیز آنها هستند که امور را اداره می کنند. پس در درون همه ما یک دانی جان ناپلئون کوچک زندگی می کند. این واقعیت به خودی خود ابداً بد نیست بلکه این حضور "جهنمی" دیگران است که این موقعیت را به طنز می کشاند و از یک وطن پرست واقعی یک ایده آلیست احمق و دست آخر بیماری پارانوئیک می سازد.

این در حالی است که داشتن پارانویا در سیاست عین واقع گرایی است چراکه دنیای سیاست عرصه ای پیچیده است و بازیگرانی زیرک و ماهر دارد و گاه بسیاری از عوامل و انگیزه های اصلی از دید ما پنهان می ماند که توضیح آنها برای هر کسی دشوار است.

واقعا چه کسی پارانوئیک است؟ اگر بخواهیم حتی یک لیست سردستی از مداخلات بیگانگان در کشورمان ترتیب بدهیم هفتاد جریده کاغذ خواهد شد.

تنها عیب اعتقاد داشتن به تئوری توطئه این است که منبع ضعف های خودمان را به حساب مداخلات یک دشمن فرضی بگذاریم و گرنه کیست که رد پای مداخلات استعمارگرایانه دولت بریتانیای کبیر را در تاریخ این کشور ببیند و بتواند به راحتی کسانی را که بارها فرصت های تاریخی یک ملت را از آنها سلب کرده اند ببخشد، هر چند که عامل اصلی را می بایست در ضعف های درونی جستجو کرد: «بارشده اروپا و پیشی گرفتن از شرق، عامل جدیدی (استعمار) به معادلات رشد و عقب ماندگی ایران افزوده شد. علی رغم آنکه ایران هیچ گاه مستعمره نبود ولی حاکمیت های داخلی به دلیل ضعف و فساد درونی شان تابع حکومت های بیگانه می شدند. همین وضعیت سرانجام به جدایی بخش هایی از خاک ایران در عصر قاجار منجر شد که طی دو معاهده گلستان (۱۱۹۲ هجری = ۱۸۱۳ میلادی) و ترکمانچای (۱۲۰۶ هجری = ۱۸۲۸ میلادی) صورت قانونی پیدا کرد.» (علمداری، ۴۸۸)

«جامعه ایران در اواخر قرن ۱۹ به سمت مدرنیته حرکت کرد. در اوایل قرن بیستم انقلاب مشروطه در ایران به وقوع پیوست و این روند تسریع شد. در این هیچ شکی نیست که در دوران حکومت قاجار ایرانیان طعم تلخ استعمار را چشیدند. در این زمان ایران عملاً به مستعمره انگلستان تبدیل شد هر چند که روسیه سعی و تلاش فراوانی کرد تا از ضعف ایران استفاده کرده و منافعی ببرد، اما در کل ضربات اصلی روسیه به ایران را میتوان همان جدا کردن قفقاز و سرزمینهای شمالی از ایران دانست. این حالت باعث شد تا کینه و نفرت عجیبی در بین مردم ایران از انگلستان به وجود بیاید. بخصوص در جریان جنگ جهانی اول دست انگلیسیها به خون رزمندگان جنوب کشور آلوده شد. با برچینی حکومت قاجار و جانشینی پهلوی ایران از حالت یک مستعمره خارج شد و توانست امنیت، استقلال و تمامیت ارضی خود را حفظ کند اما طرحهای اصلاحی جنجالی رضا شاه از دید مردم ایران طرحهای انگلیسی به حساب می آمد. در تمام طول این ایام نفرت و بدبینی مردم به انگلستان بیشتر میشد. روشنفکران و تحصیلکردگان جامعه هم تقریباً مانند مردم عادی بودند و به همین دلیل زبان بین المللی ایران در آن زمان زبان فرانسوی بود. چراکه



فرانسه و انگلستان تا قبل از قرن ۲۰ از نظر قدرت و نفوذ در جهان و همچنین صنعت و علم برتر بودند و زبان این کشورها زبانهای علمی جهان به حساب می آمد. اما تحصیلکردگان و روشنفکران جامعه ایران بیشتر ترجیح میدادند زبان فرانسوی بیاموزند و در فرانسه تحصیل کنند. حتی دلیل اینکه اکثر واژه های فرنگی که از خارج وارد کشور شدند بخصوص اصطلاحات و لوازم مدرن، در ایران با تلفظ فرانسوی خوانده میشوند، همین است که این واژه ها در آن زمان از کشور فرانسه و از مجرای زبان فرانسوی وارد فارسی میشد و حتی اینکه به اروپا، فرنگ یا فرنگستان (اشاره ای به فرانسه) میکردند، به همین دلیل است. این اوج نفرت ایرانیها از انگلستان را نشان میدهد.

سیر دخالتهای انگلستان در ایران ادامه یافت و در سال ۱۹۴۱ یا ۱۳۲۰ شمسی با اشغال ایران توسط انگلستان و شوروی به اوج خود

حتی دلیل اینکه اکثر واژه های فرنگی که از خارج وارد کشور شدند بخصوص اصطلاحات و لوازم مدرن، در ایران با تلفظ فرانسوی خوانده میشوند، همین است که این واژه ها در آن زمان از کشور فرانسه و از مجرای زبان فرانسوی وارد فارسی میشد و حتی اینکه به اروپا، فرنگ یا فرنگستان (اشاره ای به فرانسه) میکردند، به همین دلیل است. این اوج نفرت ایرانیها از انگلستان را نشان میدهد.

رسید. ۲۹ اسفند سال ۱۹۲۹ روز بزرگی برای ایرانیها بود. ملی شدن صنعت نفت البته از حیث اقتصادی به نفع ملت بود اما اگر صنعت نفت ایران مثلا متعلق به کشوری دیگر به جز انگلستان بود شاید هرگز از این روز به عنوان جشن ملی یاد نمیکردند. بلکه دلیل اصلی شادی ملت پیروزی در برابر انگلستان آنهم بعد از شکستهای متعدد بود. هر چند که انگلستان با سرنگونی مصدق در کودتای ۲۸ مرداد انتقام خود از ملت را گرفت.» (میگوش)

این یک واقعیت تام است که هیچ گاه نمی توان بحثی عینی را در باب تئوری توطئه به پایان برد چرا که چنین بحثی عمیقاً بر باور خود راوی بر وجود و یا عدم وجود توطئه استوار بوده و لذا از یک سو قادر است خود را تا اعماق یک وقایع نگاری صرف تاریخی تسری دهد (مانند نقل قول بالا) و یا به نحوی معکوس سعی در نادیده گرفتن یک توطئه واضح داشته باشد مانند سخنان کارل پوپر در دهمین نشست بین المللی فلسفه (علی رغم آنکه خود وی واضح مفهوم تئوری توطئه است):

«اینکه برخی معتقدند همه چیز حاصل نقشه هایی است که دیگران کشیده اند، شکل ابتدایی از خرافه است که کهن تر از تاریخگری و نتیجه دنیوی شدن خرافه های دینی است. باور داشتن به خدایان هومری، که توطئه های آن ها مسئول تقلبات جنگ های تروا بود، اکنون از میان رفته و جایش را صهیونیست ها، صاحبان انحصارات بزرگ، سرمایه داران و استعمارگران گرفته اند.»

علی رغم پارادوکسیکال بودن هر گونه بحثی پیرامون تئوری توطئه چه از سوی معتقدان به آن ابراز شده باشد و چه از سوی همه آن کسانی که همنوای با آن سرباز دون پایه هندی هر گونه دانی جان ناپلئونسمی را روانه تیمارستان می کنند باید گفت که تئوری توطئه نقطه عظیمت خود را بر یک واقعیت عینی قرار داده است و آن این که اصولاً چیزی به نام توطئه وجود دارد.

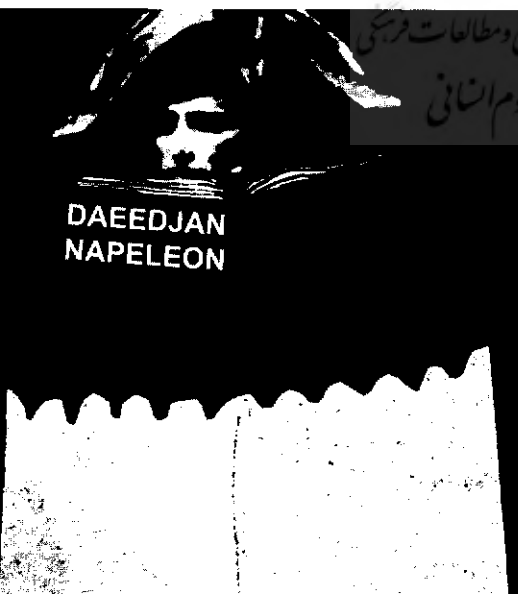
دلیل محبوبیت رمان دانی جان ناپلئون را می بایست نه در سبک ادبی آن بلکه در توانایی و موفقیتش در به نمایش گذاردن زخمی جستجو کرد که قرن ها از به چرک نشستش می گذرد و با هر توطئه جدیدی بر عمق عفونتش افزوده می شود.

حالا سی و شش سال است که نویسنده ما نشتر قلمش را در چنین زخمی  
چرخانده است زخمی چنان رسیده که هنوز هم که هنوز است از خاراندنش لذتی  
مازوخیستی می بریم اما سوال اینجاست که ما از کی صاحب این زخم شدیم؟

### تئوری توپخانه و شیوه تولید آسیایی

رمان دانی جان ناپلئون درست مانند  
دن کیشوت حکایت سخت جانی و  
جان کندن یک نماینده دیرپا از طبقه  
فئودال سنتی است که دیگر با ورود  
عوامل مختلف داخلی و خارجی  
دورانش به سر آمده است. در رمان  
سروانتس این عامل خارجی  
رنسانس است که پس از درنوردیدن  
تمامی اروپا به سر وقت اسپانیا و  
سیستم تفتیش عقاید قرون وسطایی  
اش آمده است و در مورد دانی جان  
ناپلئون این عامل خارجی استعمار  
روس و انگلیس است که از شمال و  
جنوب مملکت را فرا گرفته اند و  
البته هر کس اندکی تاریخ خوانده  
باشد می داند که این ابدأ یک توهم  
نیست بلکه ورود یک عامل  
آنتروپیک واقعی است بر بدنه نظام  
سنتی و فئودالی این سرزمین که  
منجر به سازمان دهی مجدد ساختار

۱۶۱ خلاصه دانی جان ناپلئون حکایت  
گذار از استبداد پدرسالارانه شرقی  
به نوعی حکومت استعماری دیوان  
سالارانه غرب زده است و در این  
دوران گذار عده ای که می توانند  
خود را با مناسبات جدید تطبیق  
دهند به نوعی حیات دوزیستی در  
میان دو نظام سنتی و مدرن ادامه  
می دهند و به راحتی ارزشهای  
نوین را جایگزین ارزشهای قدیمی  
ورنگ و رورفته می نمایند.





سیاسی کشور شد. شکل های قدیمی قدرت تنزل پیدا کردند و دولت سنتی بر اثر فشارهای دولت های جدید دیوان سالار و به ظاهر مدرن محو شد: یک مدرنیزاسیون افراطی که هیچ گاه به تجربه ای مدرن ختم نشد و هنوز هم که هنوز است داریم تاوان آن را پس می دهیم.

«استعمار هر مساله سیاسی را به یک مساله فنی مربوط به حوزه صلاحیت اداری تغییر شکل داد. هر گونه تجلی زندگی جمعی یا هر قوه ابتکاری که به نظر می آمد تصرف استعمار را محدود و یا تهدید کند بدون توجه به شکل های جامعه سیاسی بومی در قلمرو صلاحیت اداری قرار گرفت. در چارچوب اوضاع و احوال استعماری زندگی سیاسی واقعی بخشی به صورت پنهانی و بخشی به صورت دوره انتقالی واقعی قدرت ابراز می شد. دو برابر شدن مقام ها در نظام شناخته شده اداری استعماری توسط مقام های کارآمد و پشت پرده از دید حاکمان روشنگر مانعی محسوب می شد.» (بالاندیه - ۱۸۵ و ۱۸۶)

خلاصه دانی جان ناپلئون حکایت گذار از استبداد پدر سالارانه شرقی به نوعی حکومت استعماری دیوان سالارانه غرب زده است و در این دوران گذار عده ای که می توانند خود را با مناسبات جدید تطبیق دهند به نوعی حیات دوزیستی در میان دو نظام سنتی و مدرن ادامه می دهند و به راحتی ارزشهای نوین را جایگزین ارزشهای قدیمی و رنگ و رو رفته می نمایند. از دواج با دختر عمو که در جوامع فئودالی عصبیت قومی را افزایش داده و لذا امنیت نظامی را از بی جای خود را به ترجیحات دیگری از قبیل نرخ شیر بها و سایر مفاهیم اخلاقی هم چون وفاداری جای خود را به پارتی بازی می دهند و ساختار خانوادگی و منزلت اجتماعی ناشی از آن فوراً با مصلحت اندیشی و لذت های اپیکوریستی آنی از آن نوعی که از معاشقه با زنی از طبقه فرو دست همچون (زن شیر علی قصاب) دست می دهد معاوضه می شود و گویا تنها کسی که از این قافله لذت جویی عقب می ماند شخص دانی جان باشد که در این سوی طیف ایستاده است و مانند گذشته اصرار دارد که دختر خود را به پوری فش فشوی نیم مرد بسپارد و در سوی دیگر این طیف

اسد الله میرزا کارمند دیوان سالار وزارت امور خارجه تمامی ماجرا را با طنزی واقع گرا نظاره می کند و در واقع در میان این خیل عظیم آدم های هرزه که هر کدام به نوعی در کار خل کردن روزافزون پیرمرد بی نوا هستند تنها کسی است که خواننده دوست دارد تا با آن همزادپنداری کند.

۱۶۳

اگر چه قائل بودن به تئوری توطئه منحصر به ما ایرانیها نیست و اگر چه تاریخ صد ساله اخیر مداخلات استعمار انگلیس از انقلاب مشروطیت به این سو دلایل کافی برای مشروعیت بخشیدن به چنین پنداری در اختیارمان می گذارد اما شکل سنتی و پدر سالارانه حاکمیت فئودالی پیشین ماهیتاً دارای نوعی زمینه مساعد برای هر دو نوع ذهنیت بیگانه هراسی و بیگانه گرایی است که اکنون به بررسی تاریخی آن می پردازیم: شیوه تولید آسیایی عنوانی است که مارکس برای جدا کردن جوامع شرقی از تحلیل کلان خود از ماتریالیزم تاریخی به کار می برد، خواننده محترم بایستی در نظر داشته باشد که تاکید ما بر روی شیوه تولید آسیایی و استبداد شرقی امری ضمنی است و تاکید اصلی ما بر روی نقش عوامل جغرافیایی همچون کمبود آب در شکل گیری نظام های سیاسی و نهاد های سنتی قدرت است. انسان از طریق کار خود با طبیعت ارتباط برقرار می کند و این رابطه به تدریج به رابطه خود انسان ها تغییر شکل می یابد و روابط قدرت را شکل می دهد. تا حدی که ماروین هریس می گوید: «ظهور حکومت های نخستین به عنوان پیامد تراکم محصولات کشاورزی بهتر قابل درک است.» (هریس - ۷۰)

برخی از افراد می توانند در شرایط اقلیمی مشخص و از طریق نقشی که در کار ایفا می کنند یا صرف برتری خواهی شخصیتی یا اجرای مراسم معنوی به طبقه حاکم مبدل شوند این نحوه تشکیل طبقه حاکم ناشی از شیوه معیشت و رابطه ای که میان کار و طبیعت وجود دارد. در فلات ایران که معیشت وابسته به تکنیک حفر قنات یا کاریز است موجود نوع خاصی از دولت شده است که آن را از مناسبات تولیدی غرب جدا می سازد چون مناسبات در غرب بر پایه تقسیم زمین است که نیازی به مدیریت یکپارچه ندارد در حالی که در مشرق زمین (که مناسبات تولیدی بر اساس

تقسیم آب شکل می یابند) به دلیل پیچیدگی تکنولوژی حفر کاری، نیاز به سرمایه و مدیریت متمرکز پدید می آید که نهایتاً منجر به ایجاد حاکمیت های کاریز مائیک و استبدادی می گردد. این حاکمیت ها ماندگاری خود را کمابیش تا پیش از اصلاحات ارضی شاه حفظ کرده بودند و البته رمز این ماندگاری را می بایست در وجود جوامعی با رکود نسبی و در عدم یگانگی روستاهای پراکنده و غیر مرتبط با یکدیگر و فاقد مقاومت واحد در برابر دولت مرکزی جستجو کرد. جوامعی کوچک و پرت و دور از هم که هر کدام در انزوا به دنیایی کوچک در درون خود مبدل می شدند.

شکل فیزیکی سکونت در فئودها بر این انزوا تاکید می کرد چون همواره یکجانشینان از سوی جماعت ربه گردان وابسته به معیشت شبانی تهدید می شده اند علی الخصوص در سال های خشک سالی که معیشت یکجانشینی به یمن قنوت از آسیب پذیری کمتری در برابر خشک سالی برخوردار است و لذا فئودها مجبور به محصور کردن خود در درون برج ها و باروها و قلاع رفیعی بودند که مجدداً بر انزوا و کاریزمای حاکم می افزود هم امروز نیز نام بسیاری از شهرها مانند سنندج (سنه دژ) یادآور زندگی در چنین دژهایی است. سیستمی که تا قرون متمادی در برابر تغییرات اقلیمی دوام آورده بود به یکباره با ظهور یک مدرنیته خلق الساعه ناپدید شد و از میان دودهای آن تنها این شیخ دانی جان ناپلئون است که دن کیشوت وار داد دلآوری های پیشین را سر می دهد. اگر بپذیریم که ما ایرانیها بیش از سایر ملل چاره کارهایمان را در توسل به نوعی تئوری توطئه دیده ایم باید گفت که موفقیت رمان دانی جان ناپلئون هم نه در پرداختن به این خصوصیت ما ایرانیها بلکه به خاطر هدف گیری درست او به سمت ساختار طبقاتی است که قابلیت تولید چنین حجم عظیمی از بیگانه هراسی (exofobia) را داشته است. بمبئی ساعتی که عقربه هایش با حفر اولین کاریز به راه افتاده است و تقدیر آن را در دامان یک افسر از کار افتاده فوج قزاق منفجر می کند.

اما آنچه که اهمیت دارد این است که این بیگانه هراسی ناشی از انزوای تاریخی و

هراس از هجوم اهریمنان، یونانیان، انیرانیان، تورانیان، اعراب و مغول و هزار جور قوم وحشی به خودی خود خطرناک نیست بلکه خطر در جایی است که این تر بیگانه هراسی، آنتی تز خود را در درون خود پرورش دهد که همان بیگانه گرایی یا exotism است.

۱۶۵

از آنجا که در نظام کاریزی فرد فاقد ارتباط آزادانه با محیط اطراف است و به قول مارکس تنها قادر است جهان را از حلقه تنگ هر آنچه هست بنگرد طبیعتاً ارزشهای اخلاقی و اخلاق متعالی تنها در دست قوه حاکمه و حتی به عنوان ابزاری برای تداوم تمایز خود با رعایا باقی می ماند و لذا طبقه رعیت با اولین فرصتی که برای خروج از طبقه خود به دست بیاورد قادر خواهد بود دست به هر کاری بزند چون فاقد تجربه ناب اخلاقی است مگر در مورد معدودی از اسطوره ها که فرد همچون فرهاد کوه کن می تواند انتقام تاریخی خود را با انجام دادن کاری زائد الوصف بگیرد و یا در مورد داستان یاغی هایی همچون «گل محمد» در رمان کلیدر دولت آبادی . غیر از این موارد اندک تاریخ ما مملو است از خیانت کسانی که نیم شبان درهای قلاع را بر روی دشمن گشوده اند.

بیگانه گرایی روی دیگر سکه بیگانه هراسی است ستایش دیگری همواره متضمن تحقیر خود است و برعکس . ما با بیگانه هراسی به خود هویت مجدد می دهیم و با بیگانه گرایی هویت فعلی خودمان را در جستجوی یک هویت موهوم به خطر می اندازیم . در پهنه های فتودالی قدیم این هویت از طریق سکونت در یک قلعه و عضویت در یک فتود معنا می یافت و دیوار قلعه حصار می شد برای جدایی میان «خود» و «دیگری» که همان «همسایه خطرناک» است درست مانند پوست بدن که مرز میان خود و دیگری است : سطح نازکی که بر روی آن «خود» پایان می پذیرد و «دیگری» شروع می شود و سوراخ ها و زخم ها و شکاف های بدن این هویت را به خطر می اندازند و به همین دلیل است که هر فرهنگی رفتار خاص خودش را در رفتار با سوراخ های بدن پرورش می دهد و آنها را تبدیل به هنجاری همچون آیین های غذاخوری و زناشویی می کند رفتارهایی که

به دلیل حائز خطر بودن ذاتی سوراخ هر دو وجه علاقه و نفرت را داراست پذیرفتن یک موجودیت خارجی به درون بدن خود، می تواند هم به معنای پذیرش زهر باشد هم غذا، هم به معنای تجاوز باشد هم عشق. پذیرفتن به معنای استقبال از خطر است و نپذیرفتن به معنای غرق شدن در انزوا و نیستی. بیگانه گرایی روی دیگر سکه بیگانه هراسی است و اگر اینگونه نبود بیگانه هراسی تا این حد برای ما خنده آور نمی شد چون تناقض قوت لایموت طنز است پس خوشبختانه تا زمانی که بیگانه گرایی در درون ما هست قادریم که به دائی جان ناپلئون بخنسیم. ♦ ♦ ♦



- ۱- «زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران»، عبدالله شهبازی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۷
- ۲- «نظریه توطئه، صعود سلطنت پهلوی و تاریخ نگاری جدید در ایران»، عبدالله شهبازی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۷
- ۳- مبانی فراماسونری، گروه تحقیقات علمی، ترجمه جعفر سعیدی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹
- ۴- تئوری توطئه، شمس الدین رحمانی، ماهنامه نیستان، ش ۱، مهر ۱۳۷۴
- ۵- انسان شناسی سیاسی، ژرژ بالانده، دکتر فاطمه گیوه چیان، نشر آران، ۱۳۷۴
6. Marvin Harris, *Cannibals & Kings: The origins of cultures*, Newyork, Random House, 1970.
- ۷- پایان نامه کارشناسی ارشد یافته های کردی، استاد راهنما: دکتر جلال الدین رفیع فر، دانشجو: ایرج اسماعیل پور قوچانی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۱
- ۸- جزوات درسی مکاتب انسان شناسی دکتر ناصر فکوهی، مقطع کارشناسی ارشد انسان شناسی دانشگاه تهران
- ۹- چهره ایران عقب ماند و غرب پیش رفت، دکتر کاظم علمداری، نشر توسعه، چاپ ششم، ۱۳۸۰